۱۷۴۵۹

۱۲۷۹

۶۹

وحید تبریزی

مفتاح البدایع

و

۱۷۴۵۹

۱۲۷۹

۶۹

وجیه تبریزی

مفتاح البدایع

و

بسم الله الرحمن الرحیم

حمد و سپاس مر خداوندی را که انسان را [illegible] نطق شریف

[illegible] از ذکر صلوات [illegible] گشت و صلوات نامیات

[illegible] صلوات الله علیه و سلامه و بر آل و اصحاب او باد که افصح موجودات اند

اما بعد [illegible] الحمد و صد هزار [illegible] گردد [illegible] بنده [illegible] صفی الدین نام التماس نمود

[illegible] رساله [illegible] در صنایع شعر و ابیات [illegible] آن [illegible] گردد [illegible] قایل در شعر

[illegible] فن [illegible] مقدم [illegible] و [illegible] البدیع [illegible] و بالله التوفیق

[illegible] عربی [illegible] آن [illegible] نام [illegible] بیت

[illegible] ترصیع [illegible] و [illegible] و [illegible]

ترصیع در لغت [illegible] و الفاظ و عدد حروف و قافیه [illegible] تجنیس

[illegible] الفاظ [illegible] و [illegible]

[illegible] و [illegible] قافیه [illegible] آن [illegible] اول

[illegible] و [illegible] عین [illegible] و [illegible] اول [illegible]

[illegible] عین و عین [illegible] دوم

[illegible] عین اول

وعین هم مستی خطا را اول شهر و خفار هم غلط است شعر بهارم بی‌هوای مهرجانست
بهارم بی‌هوای جانست اینجا غرض بهار و بهارست هوا و هوا و مهرجان و مهرجانست
هر یک معنی دیگر دارند بهار اول بتخانه و بهار دوم فصل هوای اول عشق
و هوای دوم باد مهرجان اول عشق و مهرجان دوم تیر ماه است بیان
تجنیس بدانکه تجنیس پارسی مانند کفن یعنی دو لفظ مکرر مانند و این هفت نوع است
تجنیس تام و تجنیس ناقص و تجنیس زاید و تجنیس مرکب و تجنیس مکرر
و تجنیس مطرف و تجنیس خط تجنیس تام این صنعت چنان است که دو لفظ
یا بیشتر آرند که مانند یکدیگر باشند و ایشان را اختلاف حرکت و ترکیب زاید و نقصان
نباشد مگر اختلاف معنی که هر یک معنی دیگر داشته باشند شعر ای مهر فلک را
زمه رو تو تابی در زلف مره بقصد این دل تابی لطفی کن و روی مهر از این
بنده متاب یکذره برین چه آید تابی اینجا غرض تابهاست هر یک معنی دیگر آمده
تاب اول روشنائی تاب دوم تافتن تاب سیوم پیچ تافتن تاب چهارم طاقت
تجنیس ناقص نیز چون تجنیس تام بود الا این که حرکت مختلف بود شعر بر زند بر دل
آن مرد مرد چاره را نخشد مرا از درد دل اینجا غرض مرد و مرد و درد و دل است
شعر دلم بت بهروج یاقوت درج بسی در مکنون در آن درج و درج تجنیس
زاید این صنعت را اطرف نیز گویند یعنی دامن دار و این چنان بود که دو لفظ
متجانس بحروف و حرکت متفق باشند اما یک لفظ را در آخر یک حرف زاید باشد
شعر لبت عین الحیات است دل را همی داد آب او از آن چشمه است چشم اینجا غرض
چشمه و چشم است در آخر یک حرف زاید است شعر مباد بی لب لعل تو باده بر کف

کفی [illegible]
از لاله بی لب لعل تو باده [illegible]
اینجا غرض باده و باده است [illegible] تجنیس مرکب [illegible]
[illegible]
اینجا غرض [illegible]
[illegible]
تجنیس [illegible] صنعت چنان [illegible]
[illegible]
اینجا غرض [illegible]
[illegible] اینجا غرض [illegible]
[illegible] صنعت [illegible]
اینجا غرض [illegible] اشتقاق [illegible]

حروف و گفتن [illegible]

از نیکی مشق [illegible] بسیار است [illegible] چنان [illegible] شعر آید

لعل لب [illegible] اینجا غرض [illegible] نقطه و نقاط [illegible]

[illegible] اینجا غرض [illegible] سجع مطرف [illegible] صنعت [illegible]

[illegible] سجع [illegible] حروف [illegible] و کمال است [illegible] کلمه یا بیشتر [illegible]

لطف [illegible] سجع [illegible] حروف [illegible] صنعت چنان [illegible]

[illegible] اینجا غرض [illegible] این صنعت [illegible] فضل [illegible]

باشد [illegible] اینجا غرض [illegible] سجع [illegible] مختلف [illegible] و فضل [illegible]

و لیکن [illegible] حروف [illegible] اینجا غرض کمال [illegible] و مختلف [illegible] حروف [illegible]

حروف و حروف شفق باشد و حروف [illegible] اینجا غرض [illegible] حروف و مختلف [illegible] حروف

و علقه حروف و مال و منعت [illegible] علقه [illegible] بیشتر [illegible] حروف [illegible]

یا بیشتر [illegible] شفق [illegible] چنان [illegible] کلمه یا بیشتر [illegible]

[illegible] لفظ [illegible] این صنعت چنان [illegible] شعر [illegible]

[illegible] سجع مطرف [illegible] حروف مختلف [illegible] این صنعت [illegible]

روان [illegible] و علقه حروف [illegible] قلب [illegible]

شفق باشد [illegible] اینجا غرض [illegible] مقلوب [illegible] مقلوب [illegible]

رو [illegible] کل [illegible] مقلوب کل و مقلوب [illegible] آن [illegible]

و مقلوب [illegible] بعض و مقلوب [illegible] حروف [illegible]

[illegible] مقلوب بعض این صنعت چنان [illegible] شعر [illegible] آمده است

مشهور است [illegible] شعر [illegible]

اینجا غرض

اینجا غرض شکر و شرک و آدم و آمده است که بعضی حروف ایشان گشته است و بعضی

رحمت مقلوب کل این صنعت چنان است که کلمه یا بیشتر آورده شود که همه حروف

آن بکمه شعر عیب تیغ و رس سر و گفته است مانِ اگر مردی چو گوش نام او

اینجا غرض عیب و تیغ و ورس و سر و [illegible] و نام و دمان است که تمام حروف ایشان

گشته است شعر کس نخواهد محبت یک در جهان هر زانکه هرگز ناکس شود دوستان

اینجا غرض کس و [illegible] مخبع [illegible]

[illegible] مقلوب [illegible] کلمه [illegible] مصراع [illegible] شعر [illegible]

و [illegible] مقلوب [illegible] شعر [illegible] اول [illegible]

[illegible] مقلوب [illegible] اینجا غرض [illegible] نوران [illegible]

[illegible] اینجا غرض [illegible] مطلع [illegible]

[illegible] مصراع [illegible] جهان [illegible]

[illegible] صنعت [illegible] اول [illegible] بلبل [illegible]

آمده [illegible] شعر [illegible]

[illegible] شعر [illegible] مصراع [illegible]

[illegible] شعر [illegible]

نادان [illegible] اول [illegible] صنعت [illegible]

[illegible] این بیت [illegible] صنعت [illegible]

تا [illegible] و کلام [illegible] اول [illegible]

[illegible] اول و [illegible]

[illegible]

میان [illegible] شده در بیت
و مصراع [illegible] واقع شده [illegible]
اول و آخر بیت واقع [illegible] این صنعت چنان است [illegible] لفظ
یک نوع نوع دوم آنکه [illegible]
دو لفظ در اول و آخر [illegible] مختلف [illegible] اینجا غرض [illegible]
شفق و صبح [illegible] اینجا غرض [illegible]
رمانده [illegible] نوع دیگر نوع سیوم [illegible]
هر یک [illegible] مصراع اول و [illegible]
شعر [illegible] نوع [illegible] لفظ و [illegible] در دل [illegible]
و چنین [illegible] اینجا غرض در دل و در دل [illegible] آن [illegible]
در میان مصرع اول و [illegible] اینجا غرض [illegible]
دو [illegible] نوع [illegible] اینجا غرض آن دو کلمه در اول
در آخر مصراع [illegible] نوع [illegible] صنعت چنان است [illegible] شعر
آورده [illegible] اینجا غرض [illegible] در میان
بیچاره رحمت [illegible] نوع [illegible] لفظ [illegible]
[illegible] نوع [illegible] صنعت چنان است [illegible]
و آخر [illegible] شعر [illegible] اینجا غرض [illegible] مصراع
[illegible] نوع [illegible] مصراع [illegible] اینجا غرض [illegible] مصراع
صنعت مختلف [illegible] مصراع اول و آخر بیت
را امید [illegible] لعل [illegible]
و در میان مصراع [illegible] مصراع اول [illegible]
آخر آمده است صنعت
متضادین

متضادین این صنعت چنان است که دو لفظ یا بیشتر آرند که ضد یکدیگر باشند
چون شب و روز و ظلمت و نور و گل و خار علی هذه القیاس شعر لطفت مرهم
نهد بر دل ریشم [illegible] حال درویشم اینجا غرض مرهم و ریش و غنی
و درویش است که هر یک ضد یکدیگر اند شعر چون آتش و باد و آب و خاکم دایم
سوزان و روان بگریه و در حیرت اینجا غرض آتش و باد و آب و خاک است
که هر چهار ضد یکدیگر اند بدانکه اعنات در پارسی در کار سخت انگیختن بود و
این را لزوم ما لا یلزم نیز خوانند و این صنعت چنان است که چند لفظ آرند از برای
آرایش سخن که از دوران شعر ضروری نباشد و بی آن سخن تمام شود شعر و چون جهد
تراشیم [illegible] ثنا و حمد تر اکه [illegible] و جان بکرار اینجا غرض آن
لفظها است که در آن مبالغه کرده شود تضمین مزدوج این صنعت چنان است که در
اثنای ابیات دو لفظ یا بیشتر آرند که در وزن و عدد حروف قافیه باشند و حروف
اول مختلف شعر باغ و راغ مراد کر ذکر و فکر چنین یار است ز ذوق و شوق و جفا
دلم وفادار است اینجا غرض باغ و راغ و ذکر و فکر و ذوق و شوق و جفا و وفا است
که حرف اول ایشان مختلف است و دیگرها متفق استعاره یعنی چیزی بعاریت ستانیدن
بود و این چنان است که چیزی را معنی اصلی باشد و آن را بر سبیل عاریت بر دیگری بکار
برند شعر دست امید بنده بدامان وصل دوست مشکل رسد چو دیده بختم
بخواب ماند اینجا غرض دست امید و دامان وصل و دیده بختم و خواب است
که اینها همه استعاره اند حسن مطلع این صنعت چنان است که شاعر جهد کند
که بیت اول از شعر مصنوع و مطبوع بود شعر از خاک گر برآید در چشم

[illegible] تجنیس
[illegible] سخن [illegible] تخلص [illegible]
اینجا غرض [illegible] مراعات [illegible]
[illegible] اینجا غرض [illegible] صنعت چنان [illegible]
[illegible] مراعات النظیر [illegible] اینجا غرض [illegible]
[illegible] گل و بلبل و جام [illegible]
[illegible] این صنعت چنان [illegible] بلطف [illegible] دل [illegible] بستان [illegible]
[illegible] مراعات النظیر [illegible] این صنعت چنان [illegible]
[illegible] اینجا غرض [illegible]
[illegible] عشق [illegible]
[illegible] این صنعت چنان [illegible]
[illegible] صنعت چنان [illegible]
اینجا غرض [illegible]

از نیم قطره خواهد رفتن و آن خود مصرع دیگر شود شعر و هانت آب حیوانیست اما
درون آن حیوان بسته لولوست اینجا غرض دهان اوست که آب حیوان خوانده است
چون لفظ اما گفت او شد اماست که خبری دیگر را بهیچ خواهد که چون دندان او
لولو گفت مصرع دیگر شد التفات غایب این صنعت چنان بود که از غایب بمخاطب
یا از مخاطب بغایب روند شعر در فراقش [illegible] من خون بچکید آخر ای وقت
بیا حال دل ریش نگر اینجا غرض فراقش غایب و بیا مخاطب است بدانکه ایهام
بفارسی بگمان انداختن بود این صنعت چنان بود که لفظ را دو معنی بود یکی
روشن و یکی پوشیده چون مستمع روشن دریابد در گمان افتد که معنی دیگر نیز
داشته و این سه نوع بود ایهام مطلق و ایهام تام و ایهام ناقص ایهام مطلق
این صنعت چنان بود که هر لفظی دو معنی بود شعر [illegible] که سوی من خاک فکندی سحری تیر
سر گشته ز دست تو بجان می آید اینجا غرض تیر و خاک و بجان می آید است
که همه ایهام اند و هر یک دو معنی دارند ایهام تام این صنعت چنان بود که لفظ
را سه معنی یا بیشتر بود شعر گفتم که در آید روزی بهلال قدرت گفتا [illegible]
مشنو و در آید اینجا غرض در آید است که چند معنی دارد ایهام ناقص
این صنعت چنان بود که از دو معنی آن لفظ یکی را لازمی قصور بود شعر
گر مرا تاج سر از خاک در دوست [illegible] که خاک قدمت تاج سر کیست
اینجا غرض [illegible] بسته است که معنی پادشاه است و معنی [illegible] بدانکه تشبیه

یارب ... صفوت ... را

ماند جون کوی ... جزیرین ماند ... جزیرت ... بایند

خال ... ماند ... مانند ... کرده شده و ... ماند ... بایند ... کس

آن ... ماند ... بایند ... مانند ... شنیده و تشبیه ... مطلق ... ماند ...

محال ... کنند ... مطلق ... تشبیه ... صنعت خان ... ماند ...

نیستم ... تشبیه مطلق ... تفصیل تشبیه مطلق ... صنعت ...

و تشبیه اضمار و تشبیه تفصیل ... و طرح این صنعت ... که ماه ... خط

شعر سرو بالا ... خواند ... بالا ... محبوب مانند ... شعر ماه ... است

سرو و گل ... بالا ... اینجا غرض آنکه ماه را ابروی او مانند کفته

کنند و گویند ... آن ... لعل اینجا غرض آنکه درج او ... تشبیه

درج ... و ... مانند کنند ... خانه ... کل گویند

شرط آنکه ... خط ... مانند کنند ... شعر جان ... و لعلت

کفته این صنعت خان ... قیاس ... اینجا غرض لعل ... مشک ... است

و روز ... لعل کویند ... مشک خطا اینجا غرض ... شعر ... تشبیه ... گل

جام ... خون ... معشوق مانند کفته ... لب و زلف ... مانند کنند ... شعر ... جوت

و زلف معشوق ... و معشوق مانند ... عاشق را

این صنعت خان ... مانند ... اینجا غرض دل عاشق ... مانند کفته

جون دهنت ... معشوق ... مانند کفته

... و میان معشوق

معشوق را بوجه عاشق تشبیه عکس این صنعت چنان بود که چیزرا مانند

کنند بر عکس شعر جان چون که آزار دورست بهر تن چو جان آید از صفات و حال

اینجا غرض جان و تن و تن و جان است بر عکس که ... آزار از ... و وصال

تشبیه اضمار این صنعت چنان بود که چیزرا با یکدیگر مانند کنند و چنان نمایند

که ما را غرض نه اینست از این طریق مثال کفته ام شعر کر آب زندگی دادست

ما را چو ... کشت است و کر ... است این چه بود و فتنه انگیز است

اینجا غرض لب ... آب زندگی و چشم ... مانند کفته است و از این طریق کفته

مثل ... تشبیه تفصیل این صنعت چنان بود که چیزرا با یکدیگر تشبیه دهند

و باز یکی را تفصیل کنند شعر کفتم خطت مشک تتار است و رخت مهر دیدم

نه آن مشک ... این مهر منیر است هم مشک خطا خط ترا آمده لالا هم مهر فلک

روی ترا کشته اسیر است اینجا غرض مشک و ... است بخط و روی محبوب مانند

کفته است و باز خط و روی را از آن برکزیده است سیاقة الاعداد این صنعت چنان

بود که چند لفظ را از پی یکدیگر آرند و گاه بود که شمار نیز در میان آید شعر

شمس و قمر و زهره شد از روی تو تابان شهد و شکر و قند از لعل تو ارزان

اینجا غرض شمس و قمر و زهره و شهد و شکر و قند است و هم سیاقة الاعداد

و هم مراعات النظیر تنسیق الصفات این صنعت چنان بود که کسی را یا چیزی را

بچندین صفت یاد کنند شعر لوجه الله حسن و لطف و منصب و جاه و

جلال ... سوز و آه و درد و ناله باشم دور از او اینجا غرض این است

که او را بچند صفت خوب یاد کرده است و خود را بصفت ناخوب بیان کرده

اعتراض الکلام قبل التمام این عمل اهل این صنعت حشو کویند یعنی میان آکنده

و این صنعت چنان بود که در بیت معنی بنیاد نهند و پیش از آن معنی تمام

خنده نی

شرح چمن حرکت بیشتر نشد شعر

ارند و لعل لالان آن ز لاله تمام بیشتر ز زنگ آن زلالی

و این شرح نوع لیف حشو قبیح و حشو متوسط بی یک کلمه باشد بیشتر از آن که لعل زلف گفت

ملیح حشو قبیح این صنعت چنان بود که یک کلمه بیشتر آید چون زلف لعل

ندارند نیست شعر از بس چه چند زلف لعل نیست چون زلف و آن آوردیم شعر

نگار قد تا و خنده گشت اینجا غرض دو تا و خنده است کلمه باشد بیشتر آن

حاجت نیست حشو متوسط این صنعت اینجا غرض چنان بود که یک لعل رخت ماه آسمان

زینت نظر زینت نقصان نباشد شعر ار ماه آسمان و لعل کان است که کلمه باشد

زرشک تو لبان تا تو لعل کان اینجا غرض ماه آسمان این صنعت چنان بود که او

مراد آن ولعل چراغدان حاصل شعر بیان حشو ملیح این صنعت چنان جولانی از

اونصب شعر از زینت افزاید شعر و صاحبش چو یاد است مرا تا دامن مسیر مرا و حضرت

حضرت که کار اینجا غرض سخن است بیان ملون این صنعت چنان بود

سکه کار است دعا وی در خواست از لعل خواند شعر است و ریش ابیت

چه یک بیت باشد بیشتر گویند آنرا ملون از یک بحر بیشتر است شعر مفتعلن طلعت

لعل شکر بار تو گوهر نام است چنین که شکند است مفتعلن فاعلات

اختر غلام فاعلات تقطیعش چنین بار تو گو مفتعلن مفتعلن هر نام از و

مفتعلن مفتعلن فاعلات لعل شکر مفتعلن بار تو گو خواند چه بار نظر و ریش

رخ مفتعلن تر غلام فاعلات طلعت شکر مفتعلن فاعلاتن

اگر تب ناب ریش رخنیت فاعلاتن فاعلاتن تقطیعش

فاعلات چنین

چنین که شکند است فاعلاتن طلعت رخ فاعلاتن تر غلام فاعلات

لعل شکر فاعلاتن بار تو گو فاعلاتن هر نام فاعلات جز آخر هر دو مصراع

مقصور است بیان ارسال المثل این صنعت چنان بود که یک بیت گویند

و در آن یک مثل آرند شعر مبتلا گر بمکنی چه عجب شود جای شاه گنج گدا

اینجا غرض شاه و گدا است که مثل آورند بیان ارسال المثلین این

صنعت چنان بود که یک بیت گویند و در آن دو مثل آرند شعر ذوق وصلش

دریافت شوم هجر روز روشن که دید شب تار اینجا غرض وصل و هجر

و روز و شب است که مثل آورده اند بیان معما این صنعت چنان بود

که یک بیت یا بیشتر آرند و نامی را پوشیده ارند تقلیب یا تصحیف یا بحساب

جمل و نظیر این بسیار است شعر که چنین چراغ آوری روی روشن شود

که کیست آن ماه اینجا غرض اسم سراج است که عربی چراغ را سراج گویند

بیان لغز این صنعت چنان بود که معما است اما درین نام نباشد چیزی باشد

در پرسند بطریق پوشیده که فلان چیز چیست شعر چیست شمع زیبش

پرتو او ماه تابان بود چو پروانه گاه عالم افروز بود بنظام بیک او زا

بهیج پروانه طرفه شمعی چنان چراغ افروخته ز و چراغ بود بر خانه اینجا

خورشید است بیان سوال و جواب این صنعت چنان بود که از زبان عاشق و

معشوق سخنی گویند شعر گفتم بگو باری سخن ما رسته که دل ز غم گفتا که

بگذار زین سخن بگذار تا بار دگر اینجا غرض گفتم و گفتا است که سوال و جواب

و تجنیس نام نیز است بیان موشح این صنعت چنان بود که در میان ابیات

یا در اوائل ابیات چند حروف نگهدارند چون آن حرفها را جمع آرند نامی

یا بیتی یا بیشتر شود شعر یا حسن تو ای ماه زنخ مشکین خالی خورشید نباید

چهار بیت

چو زلف قال جمال شاهان بر تو شیرین مانند مجال یارب چو مباد بر دولت
که مقبل اینجا غرض چهار حروف هر مصراع است چو ب فخ و س و ی
چنان جمع که تجنیس شود بیان بدیع این صنعت چنان است که چهار بیت
یا چهار مصراع گویند که هم بدر آید و هم به همین توان آنرا خواند شعر
دلدارم و غمخوارم بیمارم و بیدارم غمخوارم و خونبارم بیدارم و دربارم
بیمارم و افکارم دلدارم و غمخوارم افکارم و دلدارم غمخوارم و خونبارم
این شانزده کلمه اگر هر جا بنیاد کنی در خواندن تا آخر درست شود و موزون
تمام و معنی راست و هم نوعی از مستمط است بیان مستمط این صنعت چنان
است که یک بیت یا بیشتر گویند و چهار بخش راست کنند و در سه بخش آن
سجع متوازی نگاه دارند و بخش چهارم قافیه اصلی آرند چنانکه شعر راست
و گاه است که چهارم جای یک لفظ مکرر آرند چنانکه مرا کسی که غیر [illegible] و غیران [illegible]
که آن سجع [illegible] گفته شود و ماده [illegible] گفته اند و آنرا مستمط خوانند شعر
بود شود دل فروزم هجر تو سینه سوزم گه هجر نه بهترم از تو نظر ندوزم مثال
مستمط با تجنیس شعر برآید ز مرغزار نواهای مرغزاران حدیث مهر از نگار
بلبل بر بهمن نگار چو بیمارم از خار و طرف انجام آن ز گل یافت چو عهد
خلد ماوا دم چو جرعه خوار [illegible] جرعه خوار [illegible] بیان ملمع
این صنعت چنان است که شعری گویند یک مصراع پارسی و دیگری عربی یا بیتی پارسی
و بیتی عربی شعر تبسم از نفس بر شفق گوهر شد از ذره را یا غیاث المستغیثین
نجنی عما اخاف بیان مقطع این چنان است که یک بیت یا بیشتر گویند
که هیچ حروف آن پیوسته نباشد شعر از روی [illegible] دوان [illegible] دره
دادم و زآب رزان [illegible] دادم بیان موصل این صنعت چنان

صنعت چنان است که یک بیت یا بیشتر آرند که همه حروف آن پیوسته توان
نوشت و این را از شش حروف که گفته شد یعنی آن ب ت ث ن ش س
نی یا است شعر شبتتنبینیبتیبستیت
بیشتیشتیبیتششتیشت بیان حروف بی نقطه این صنعت
چنان است که شعری گویند که آنرا هیچ نقطه نباشد شعر راه او داد سرو را
آرام مهر او که الله را مسرور بیان منقوط این صنعت چنان است که شعری
گویند که آنرا همه حروف نقطه دار باشند شعر نقش جبینت تخت زر جنت
فیض جبینت تخت شفقت بیان رقطا یارسی رقطا سیاه [illegible]
را و نقطهای سفید آمیخته است و این صنعت چنان است که یک بیت یا بیشتر گویند
که یک حرف آن نقطه دار است و یک حرف نی شعر بر برم از غم [illegible]
که ز مشرب یاقوت زر حسن میگیرند بیان خیفا [illegible] چشم اسب [illegible]
کبود است و این صنعت چنان است که یک بیت یا بیشتر گویند که حرف آن نقطه دار
است که یک لفظ آن منقوط بود و یک لفظ غیر منقوط شعر که فیض مهر بخشش ملک
نقش کارم خنین حواله چین بیان تضمین این صنعت چنان بود که یک بیت یا بیشتر
از شعر دیگرانی در شعر خود بیاورند که سبک و لقع و لایق و باید که آن مشهورترین شعر
چون رسم عشق بازی دانسته و جان گدازی هر مختصر چه داند آئین عشق بازی
این بیت یا یک مصراع از بنده است و دیگری از سلمان طاب ثراه و جعل الجنة مثواه
بیان الاغراق این صنعت چنان است که کسی را یا چیزی را صفت کنند و در آن بغایت
مبالغه نمایند شعر عقل و دانش خورده بین هیچ از دهانت ره نیافت
زانکه جز نامش نمیدانند کس هرگز نشان اینجا غرض مبالغه در تنگی دهانت

[illegible]

بیان

جمع و تفریق و تقسیم

این صنعت پنج قسم است جمع تنها و تفریق تنها و تقسیم تنها و جمع با تفریق و جمع با تقسیم [illegible]

بیان جمع تنها این صنعت [illegible]

[illegible]

در مصراع دیگر یا بیت دیگر آنرا تفسیر کنند شعر دل و دو دام بوصل شکرانه
او مرا وعده مشو را دل و جان بیان تفسیر خفی این صنعت چنان است که
لفظ یا بیشتر آرند تفسیر احتیاج بود و چنان تفسیر کنند که همه کس در نیابد شعر
چشم و ابروی و غمزهٔ تو کنند شور و غوغا و فتنه در عالم اینجا غرض چشم و
ابرو و غمزه را تفسیر احتیاج است که کنند شور و غوغا و فتنه نویسند که
آنست که شور که کند و غوغا که کند و فتنه که کند بیان ذو القافیتین این
صنعت چنان است که شعری گویند آنرا دو قافیه باشند شعر تا با آن دلبر شور
من گذر رسانده گرنشان با یکی هر سو دلم بی پا و سر مانده اینجا غرض گذر مانده
و سر مانده است این گذر و سر یک قافیه است و رسانده و مانده قافیهٔ دیگر بیان
ذو القافیتین محجوب این صنعت چنان است که شعری گویند که آنرا دو قافیه باشند
و میان آن دو قافیه یک حرف یا بیشتر مکرر باشد همچو ردیف شعر سر سودای بازار
تو دارم سر شک از شوق گلنار تو بارم اینجا غرض بازار تو دارم و گلنار تو
بارم است و بازار و گلنار یک قافیه است و دارم و بارم قافیهٔ دیگر و لفظ تو مکرر
شده است حاجب میان هر دو قافیه بیان استدراک این صنعت چنان که لفظی گویند
که آنکس پندارد که هجو کسی خواهد کردن و لفظ دیگر گویند که آن مدح شود شعر همیشه
تا که بود عمر خواهمت کردن بسی دعا از تن و جان زغایت اخلاص چنان خواهمت
کردن گفت او پنداشت که هجو کسی میگوید چون کلمهٔ دعا آورد مدح گشت بیان
تجاهل العارف این صنعت چنان است که چیزی یاد کنند و خود را نادان سازند
شعر نمیدانم دهانت هست یا نیست نمیدانم میانت هست یا هست
اینجا غرض دهان و میان است که از آن هست و نیست و این را نیست و هست
خوانده است بیان تعجب این صنعت چنان است که چیزی آرند و در آن تعجب نمایند

اگر [illegible] جفا [illegible]
خایب [illegible] خیان [illegible] شعر [illegible] و [illegible] و [illegible]
و از حسن [illegible] اینجا غرض [illegible]
[illegible] صنعت [illegible] مصراع اول [illegible]
دل [illegible] مصراع [illegible] صنعت [illegible] مصراع [illegible] شعر [illegible]
عاشق [illegible] مصراع [illegible] مثال [illegible]
[illegible] این صنعت خیان [illegible] مصراع [illegible] این تمام مصراع [illegible] و لفظ [illegible]
بیان [illegible] و عکس [illegible] اینجا [illegible] این صنعت [illegible] لفظ [illegible]
[illegible] سکین [illegible] مصراع [illegible] استعارت [illegible] شعرا [illegible]
[illegible] مصراع [illegible] اصل [illegible] استعارت [illegible]
یک مصراع [illegible] اصل [illegible] اینجا غرض [illegible]
بیان [illegible] لفظ [illegible] ذره ذره [illegible] و آن [illegible] مصراع [illegible]
از چشم [illegible] ذره ذره [illegible] اول [illegible] دوم [illegible]
[illegible] این صنعت خیان [illegible] مصراع [illegible]
اول [illegible] بیان [illegible] و [illegible]
[illegible] لفظ [illegible] اینجا غرض [illegible]

یا اول مصراع آخر و علی هذا القیاس بیان کلام جامع این صنعت خیان باشد
و ابیات پر شکایت و شکر و موعظت نگذارد شعر شکایت دارم از دوران
ولی شکر خدا کافر سر آید نعمت فی رحمت نماند محنت و خواری اینجا غرض شکایت
شکر و شکر و تسکین خاطر است بزوال نعمت و گذشتن محنت بوجه موعظت بیان
لف و نشر و این دو نوع است مرتب و مشوش بدانکه لف و نشر در لغت
پیچیدن و گشادن بود و این چنان است که دو لفظ یا بیشتر آرند و باز آن را در مصراع
دیگر و یا در بیت دیگر باز آرند مثال نوع اول شعر تاب طلعت میمون تار طره
برهم برد از بر ما دل ستبرد از دل ما غم اینجا غرض تاب طلعت و تار طره
و بهای و ستردن که بطلعت دل ببرد و بطره دل ستردارم مثال نوع دوم
شعر مرا با چشم و زلف نسبتی هست از آنم روز و شب آشفته و مست
اینجا غرض چشم و زلف و آشفته و مست است که چشم را نسبت از زلف
یادگار و آشفتگی نیست از مستی چون نسبت صفت چشم است و آشفتگی صفت
زلف اگر مست پیشتر یاد میکرد مرتب میبود بیان حسن التعلیل تعلیل
این صنعت چنان است که دو لفظ آورده شود یکی را سبب فعل دیگر سازند مثالش
شعر از آن با غم دل تنگم نبود خوش بود چرا غم که غم که دلت شاد اینجا غرض
غم عاشق است و شاد گشتن معشوق است چرایش را علت او ساخته است بیان
تصحیف این صنعت چنان است که نقطه چند استعمال کنند که اگر حرکت و نقطه آنرا
تغییر کنند معنی دیگر شود مثالش بهجو گفته شعر از آنی بر بر کبر و زر که اکابر نجیب
و دائم خیر گویی اگر نقطه کبر را فرا بنهی و کاف کاف را بپارسی خوانی و نقطه
خاء خیر را بر دارای این مدح هجو شود شعر ایستاده ام در خدمت باد در دها است

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم

ثنا از حد و حساب بیرون و قیاس مر احدی را که در وحدانیتش جمیع کائنات علامت
شاهد حال اند و فی کل شیء له آیة ۞ تدل علی انه واحد ۞ و تحیات و صلوات
بر روضهٔ طیبهٔ سیدی که وجود شریفش فهرست جریدهٔ کائنات و بیت القصیدهٔ
نظم موجودات است و بر آل و اصحاب او که هادیان دین و مبین یقین اند
اما بعد این قصیده ایست شامل بر صنایع و بدایع بیان و اصول بحور و فروع [illegible]
و منشعبات آن چنانکه هفت و پنج بحر و قریب صد و بیست صنعت و دو ایر
بسته و از لفظ شانزده گانه است و تفکیک بحور از آن معلوم که در اثنای
شد بدیع است موشح بقطعهٔ چند مصنوع بر نام حضرت رفیع و سدهٔ
منیع مخدوم عالم اهل سلطان الوزرا فی الامم غیاث الدنیا و الدین
عون الخلق و مغیث المسلمین محمد ضاعف الله جلاله بالقا نشید و مدعوه
بالقابه ذهن جامد کمترین بندگان سلمان بن محمد الساوجی ابداع
کرده است اگرچه قصیده شعر ما ان مدحت محمدا بمقالتی ۞ لکن مدحت
مقالتی بمحمد بر آن صادق است امید در آن حضرت بسمع رضا اصغا

افتد ان شاء الله تعالی و القصیده هذه

مطلع

صفای صفوت رویت بریخت آب بهار ۔ هوای جنت کویت بریخت مشک تتار
اگر خبر ز صفای تو گلستان دارد ۔ گل از حیا و رخت جاودان نیارد بار

صفای صفوت رویت صفات گلستان دارد
هوای جنت کویت حیات جاودان دارد

صبی از اثر مشک گیسوت چو شنید ۔ بریخت مشک ز رشک آهوی تبت ناچار
قیام جعد تو چینست زیر هر تارش ۔ سواد چین که شنیدست مرکزش تاتار
اسیر زلف ترا حلقه و صد زنجیر ۔ غزال چشم ترا غمزه و صد بیمار

در مشک گیسوی تو بیت ختنیست هر تا تارا
ز رشک آهوی تبت ختنیست هر تا تارا

توئی که سنبل مشکین الف آهوت بی ۔ فکنده خرمن مشکین تتار بر رخسار
از آنکه تاب نهادی تو بر گل از سنبل ۔ شدست آهوی چشمت ز چین او بیزار
سواد زلف تو تا ساخت چینی از سنبل ۔ بخوشه چینی او رفته است مشک تتار

مشک بی آهوت تا بر گل ز سنبل ساخت چینی
خرمن مشک تراشد آهوی چین خوشه چینی

اگرچه مهر جانانست مهر و وفا ۔ ولیک درد فراقست درد بسیار
یکی ز راه وفا می نهد طرب در دل ۔ یکی ز میل جفا می دهد غم و تیمار

مهر جانانست مرا مهر و وفا می نهد
درد فراقت مرا درد جفا می دهد

همین که بر گل رویت بنفشه سر بنهاد چو سوسن آتش گل را برفت آب بهار
خمید باز جمالت کلاله بر گل ازان شده ست زبان لال لاله در گفتار

بگل بر نهاد باز جمالت کلاله را
چو سوسن ازان شده ست زبان لال لاله را

دگر چه هست گلت ای چو من هزار هزار مرا بدست نیاید چو تو نگار نگار

بدوان چو سرو و سراپا نگاری ور شد هزار سرو نگارین کی بجو تو نگار

دگر چه هست گلت چو من هزار هزاری
مرا بدست نیاید چو تو نگار نگاری

شکوفه رخ تو تا بدید طرف چمن شد از حیا تو آتش از شکوفه حامل بار
یقین که گل صفت حسن روی تو بشنید که عرض عارض او بشکست باد در بازار
در ید یاسمن از شوق تو لباچه از انکه ز لاله رخ تو یاسمن شدش دیدار

تا بدید طرف چمن حسن روی یاسمنش
از حیا و عارض او شد ز لاله یاسمنش

نماند از تب عشق در تنم تابی زبس که تاب غمت گرد بر دلم آزار
وزان چو میان تو شد زار تنم وزین چو چشم سیاه تو تنگ شد دل یار

از تب عشق تنم شد نزار
تا ک غمت کرد دلم تنگ تار

رخ دلم اجل از از غم انداز گل دل من با ز هوا آرد بار
عذار چون گلت ار بر براورد درخت گل پس ازان بر نیاورد جز خار

اجل از از گل من گل بر آورد
گل من با ک هوایت بر آورد

ایا بلعل نهان کرده لولوی خوش آب ایا بچهره عیان کرده صورت فرخار
لب است یا نه که یاقوت در فشانست آن که در حکایت لولو تو گرفت جوار

مدار رشته یاقوت لب دهان شکر مدار رنجه بعقد گهر میان نزار

نهان کرده بیاقوت لب دهان
عیان کرده بعقد گهر میان

سر مرا بخدا تا خیال خال تو گرد چو خال زلف پریشان تو پریشان وار
ترا چه سود که من دارم از سودای هزار گونه خیال و تو داری ام غمخوار

سر بخدا تا خیال خال تو دارم
جان پریشان تر از خیال تو دارم

ستاره چون مه رخ تو نیست تابنده عقیق چون لب لعل تو نیست گوهر بار
ازین غمست که اختر نماند الا وزین خیالست که پاکیزه گوهر آمد خوار
یقین که باشد با روی تو اختر اگر کور یقین که باشد با لعل تو ز گوهر عار

چو روی تو تابنده اختر نباشد
چو لعل تو پاکیزه گوهر نباشد

همی کشد ز لبت جام می عقیق بلعل ولیک جز غم ازین غم شده ست گوهر بار
چو باده روز و شبان با لب تو در طرب است مرا همی رسد از رشک جان بلب صد بار

جام می روز و شب با لبت در طرب
لیک زین مرا می رسد جان بلب

ازان لبان ثوابت نماد و چشم چو شب ز مهر تو حامل بکوکب سیار
همین که جامی کوش تو لولو آمد گفت فلک که ماه در آورد در بمره زر انکسار
تو یی که خط تو تا مرکز لبت تا له بگرد ماه تو با شد ز خط هاله غبار

لب تو جامی لولو خط تو مرکز لاله
شب تو حامل کوکب مه تو با خط هاله

ورای لولو توهیت چون بدیدان | ز دهر یافت بلالای تو استشهار

بآب لولو و لعل تو هیچ لولو و لعل | بچشم هیچکسی در نیامد الاخوار

رخت کلاله سنبل نهاد بر لاله | لب تو لولو لالا گرفت در زنهار

چو دید آن لولو و لعل تو لا بر لا

بلالای در آمد لولوی لالا

عجب زباد صبا چون زلف تو شست چست | زتیر غمزه تو خواست چرخ صد زنهار

اگر کمان دو ابروت بر کشاید تیر | یقین که بانگ زمانه بر آید از سوفار

صبا چون شست زلفت بر کشاید

زتیر چرخ بانگ زه بر آید

لعاب بت بکند در دل آذر ارمند | کشیده دایره هر نقش مانی از زنگار

منم زعشق تو سودازده ولی چون نقطه | بگرد مرکز خطت گشته چون پرکار

مراست زان رخ چون شمع آذری در دل | که جان کشته از آن زنده شد چو از شمع از

مرا چو نیست بفرمان نگین جعد کشت | چه مشکل ار بکشد دل مرو شکفت مدار

هنوز کلک قضا نیز هیچ بر رخ دهر | بشکل چنبر عنبر وشت نکرده نگار

ای در دل آذر زده از رخ آذر

مانی بر مرکز خط تو باشد چاکر

تا غیر نگن جعد کشت کلک قضا

مشکل بکشد بشکل چنبر عنبر

دلیست به بیش بت غم عشقت | چون زلف تو تشن بت من شکسته بیزار

به پیش بت تن بیم نخسته لعل لبت | به نیش غمم من شکسته کشته فگار

بتبتبتبتبت

بتبتبتبتبتکت

ایا بهارستان چون رسید فصل بهار | بیا که وقت نشاط می است و دفع خمار

دلم رسید نفحه بهار چون بستان | تو نیز آب رزان را خزان بزار

هوای روی تو دارد بهار بستی چمن | چمان بچم که صفا یابد از رخ تو بهار

سواد سنبل زلف از سمن بر افکن تا | بیغ سمن شود از طره تو چون زنار

چو رسید فصل بهار و شد چو بهار چمن چمن از سمن

نشاط آب رزان خزان رزان چم ای تو بهار من

تو خیز و راح چو گلبرگ تر ده ای ساقی | در آن گل آب فسرده که هست شیار

خمار آب زخم ریخت و رختن فضلی | بریز اشک غنب آب آتشین زخم از

زان عقیق چو گلبرگ در سمن افکن | که میکنیم تر دلبی چو گل اقرار

گلبرگ تر ای ساقی در برگ سمن افکن

در آب فسرده ریز آن آتش تر دامن

تراب راز صبا شد نضارتی ظاهر | زمانه راز زمن شد طراوتی دیدار

مدام جوی دمادم عقیق روح افزا | که کرد گل چو رخ حور عالم از انوار

حدود باغ دگر رو بما دهد از بوی | اگر چو حور دهد روی گل شگفت مدار

صبا شد چو دم روح اگر روح دهد بوی

زمین شد چو رخ حور اگر حور دهد رو

کنون که لاله سیراب گشت بر که و دشت | بر استی چو درفشنده شمع مشک نجار

منه ز دست تو چون لاله آتشین ساغر | که شرط نیست که در بزم می چمن هشیار

توعین لاله زنک آتشی فروخته دان   وکرنه چقه بر شمع سوخته انکار

لاله سیراب چون آتش ز سنک افروخته
راست چون شمعیست در بزم چمن سر سوخته

وکر چه غنچه دلتنک چون لب یار است   نه نیز هم بسخن همچون بسته یار

دهان غنچه اکر خند چون دهان ونیست   درین ولیک سخن هست اندک و بسیار

اکر لبان سمن بر بیان فشاند در   دهان غنچه کند لعل بر چمن اشیار

غنچه دلتنک اکر چون دهن سیمبر آن
نی بی سخن نیست ودین لیک سخن هست در آن

زجیء و عاشق او کر منم چرا غنچه   اسیر و کشته او کر منم چرا کلنار

ذلیل وار نماید دریده پیراهن   چو جام لاله بود پر ز خون تنش هموار

عاشق اکر منم چرا غنچه دریده پیرهن
کشته اکر منم چرا لاله بود بخون تن

مثال شاخ شکوفه بوستان کوئی   که آسمان بزمین بر نجوم کرده نثار

لقای بستان چون آسمان شدست اکنون   نقش بوستانی خوش آمد از دلدار

بوستان چون آسمان شد
آسمان چون بوستان شد

کجا نه باد سحر آتشین کلی افروخت   برد خاک چمن آب نفحه عطار

تبارک الله از ین نقش در چمن کافوی   که ساخت صورت فردوس بر زمین دادار

از باد سحر آتش کل در چمن افتاد
خاک چمن آب رخ فردوس برین داد

چمن صباح کشش از باد باد دل تازه   کشیده بر خد کل غازه وکشاده عذار

صبا کش باد دل تازه
کشیده بر خد کل غازه

مکر که باد جهان می وزد چمان بر جو   که آب روح نباتی همی دهد ادرار

دمی نسیم بهاری که میروی چون عمر   چو عمر خضد قراری از ان نیست قرار

بادخاطر جان بهاری
آب نباتی ضد قراری

رفیق خوش بود اکنون خصوص جائزه   که در صفای رخ او عیان شود اسرار

نکار سیم ذقن دلبری که عکس لبش   ز جام چشم زجاجی من فکند عقار

کرت هوای نشاط است سوی صحرا رو   زنار آب عنب خواه و زر مو سقار

با جاریه سیم ذقن رو سوی صحرا
در عین زجاجی فکن آب عنبی را

تفنن که چنک ار آری بچنک پای لعل   بر آور ز فی چنک با فلک بکار

نوای عیش ز چنک آنست وارمی کلرنک   طرب لنان رود در چنک هیچ و باده کسار

چنک آر بچنک پای کلرنک
آویز بچنک طرب اندر چنک

تا بیابی ازین دهر عشرت آن وقتی   چو درکشی رک طرب چنک بناله زار

ره نوای دل افروز با نوای هزار   نه راست آید اکر برکشی نوای حصار

بهست در جنبش تو قلبل

تا الحق یابانی از عشرت نوا بریا نوا
در کشش ز رگ چنگ طرب بر کش نوا

نظاره قد و بالای سرو بستان کن | که چون تو قامت تو کار اوست
کجا که دارد در سایهٔ قد تو جوا | که همیشش هم از آن رو گرفت بالا

بالای سرو دارد در سایهٔ قدت جا
چو قامت تو کارش زان رو گرفت بالا

نفس که خرم و شادان کسیست فصل چمن | که با تو یار خورد جام باده بی اغیار
نسیم وار چه در میان سبزه فراغ | گشته ز ساغر رخشان شراب نوش گوار
خوشا تفرج بستان کنون که عرعر و | شمشاد دو خرامان بباغ بی رفتار

خرم کسیست فصل چنین در میان بستان
با یار جام باده رخشان شده خرامان

اگر نه باد بهارست روح بخش چرا | پذیرد از اثر او چمن ز جان آثار
تشبیهست هوای نسیم زان | مگر که گرد بجانب جناب خواجه گذار
مشیر ملک فلک دست تاج بخش جهان | وزیر راست سخن عالی فلک مقدار

باد بهار رحمت با نسیم مسرت
با اثر گرد خاکپای وزیر است

توئی که با قلم و تیغ تربیت تو اند | همیشه دولت و دین را تثبت استظهار
متابعان ترا روی برفروزد ملک | چو گردن و سر خصم تو بر فرازد دار

قلم و تیغ ز دست تو بنازد
دولت و دین بتو گردن بفرازد

همی برو ز لقای تو چشم دولت نور | همی دهد ز عطای تو باغ دانش بار
روان کنی ز سواد قلم نوال سحاب | عیان کنی ز سحاب کرم خراج بحار
مه است کشته ز رایت مشیر گردون | گلست کشته ز خلقت نظر در گلزار

چشم دولت ز سواد قلمت گشت منیر
باغ دانش ز سحاب کرمت گشت نظیر

نهی بپرده ز ذوق سخن تو آب شکر | زهی بسته ز عقد کرم تو دست شمار
لطافت سخنت شکر چوی ننگ بخش | نهاب شخصت کوه کاه و چشم کمار

پرده ز ذوق سخنت رشک شکر
بسته ز عقد کرمت کوه کمر

دارکه کانت دست دریا | از آنکه مرد عمل تو نیست کان یسار
بجود و عزم تو باشد کریم مستغرق | ملطف و نزل تو دار و نه استقرار

مرکب کانت دست تو بکرم
مرد تو نیست بذل درم

امور رای تو یار صواب فی زمان | فتوح فتح تو حتف حسود در اقطار
اسیر درگاهی تو شد ز محض وداد | فلک ز ضعف تو مراد فیض گردون خار

رای تو یار صواب داد تو محض وداد
فتح تو حتف حسود ضعف تو فیض مراد

و باز ناوک قهرت که ریزد ادبک روز | رکاب ابلق باست شود گران زوفار
هنوز رکش تو صادر بود چو فکر از قلب | کسی ندارد از این روی برهنه انکار

باز ریز در رهش که ریزد رکش قلب
ابلقش گر زور گیرد ز بر دان

سران ز بر کنند قهر تو با ستعلا زبان ز مهر کنند لطف تو با ستغفار

تطلیست که بیکار ملک و دین باشد چو عدل کوه مناهیت نمی شود معمار

آن کند قهر تو با ظلم که با کل دی

آن کند لطف تو با عدل که باران تی

مزین است بجاه تو تخت و دین بخت در خور نخجی ز تخت برخوردار

همی نشست تو جشن افکند زمین کشتی همیشه به بخشش بلا زکین دیوار

زیب جشنی تیت جیشی زین زین

بخت تخجی تخت بخشی جیش بین

رخ ضمیر تو کان ورد گلشن خرد است ممنور است بچشم دل اولوا الابصار

عنان نصرت دل دولت دهر گردون اجل بقصد سر دشمنت کند اصرار

نتایج سر کلک تو جامع الاخبار نوائر دم رمح تو قاطع الاعمار

در دو است بدست دوست خار

نور است بچشم دشمنت نار

ولی به بخت تو آمد همه معلا چنانک دشمنت آمد ز روح خود بیزار

اگر همیشه عهد است نداشتی که کتب چنین همیشه نکشتی ...

بخت معلا تخت ممهد

جنت مروح جیش موکد

نوازش اثر بوی خلق روح و تست شده چو باد صبا دل فروز در اسحار

اگر ز طبع تو باد صبا گرفتی بوی هزار نافه ز بستان کشادی از ازهار

از اثر بوی خوش طبع تو یافت

باد صبا نافه بستان کشاد

بر آفتاب بخشم اد تو چشم بگشاید ز تاب خشم دو آری بچشم خود شب تار

دمی ز غیرت اگر بر وجود کوه زدی کشد آب ز دولت ز چشمه کهسار

طلایه تو اگر بر فلک گمارد چشم طلیعه تو فلک را برون کند ز حصار

چشم تو چشم غیرت گر بر فلک گمارد

باریش بچشم خورشید آب سیه در آرد

غریب گشته باحسان تو چو حاتم و یاد همیشه بنده فرمان تو صغار و کبار

اگر بخال سر دی بخل قارون مال کنون تویی که چو عیسی همی کنی ایثار

رفیع گشته برفعت تویی که بانگ زند باده لطف باس تو بر هزار سوار

باحسان تویی حاتم برفعت تویی کسری

بفرمان تویی آصف برهمان تویی عیسی

از ابر دست تو دارد سحاب مایه جود از آن بگستر دا و بر زمین در شهوار

مگر غبار ز جود تو مایه دارد و برگ که سایه بر سر گلبن فکند برگ خار

ابر دارد ز جود تو مایه

زان بگسترد بر زمین سایه

ز صبح چون اثر نور رای تست تفین کمان نه خطا اگر کنم اظهار

شبیه او نبود آفتاب نیز از آن که فرو رای صواب تو شد تمام عیار

نه چون نور رایت بود آفتاب

که این از خطا آید آن از صواب

وجود کلک و کف تو که منبع کرم اند اگرچه نیست کماهی ز روی استظهار

روا بود که ز زر بحر و کان سماحت تو خضر مثال نبخشد بغیر استغفار

اگر بخرج کند بر سبیل استغنا که عین از رشت خلق است جود بی اغبار

کلک و گفت که منبع تر و سماحت است

آنیست ماهی خفر آن عین راحت است

زعین عالم علمی کلامت افکند — یکی ره اسم جریر از جریده اشعار

ندیم بزم تو گر عرض انشائی کردی — بنیتی او دوم اعشی بقوت افکار

~~عیان کلک و زبانت بعرض انشا~~

لب دوات و زبان قلم ترا گفته — تو در سخن دوم اخطلی با استحضار

غیال کلک و زبانت بعرض انشا — یکی جریر و دوم اخطل و سیوم اعشی

اگر تو قسم دو کس کرده دور نکو — خبانک مال ولی را و خصم را دم مار

مدام گوش همی دار این دو را او نکوش — بگوشمال عدو و نوازش ابرار

قسم دو کس کرده دو رسم نکو را — مال ولی را و گوشمال عدو را

ولایت یم و کان جود کف کافی تو — چنان کنند بر آر در جان دو دمار

امل بست جهانرا ازین قبل باران — همی دهد بتو ترسی زمانه را ادوار

لئیم و ممسک و بی حاصلست کان لیکن — تو ای سوال دهی صد هزار کان یکبار

کان چو کف کفیل تست نه زمسلمیت کان — جان کند ار جوی دهد و بن بدهد هزار کان

قوای ابر کف لطف تو بطبع چو مهر — همی کند ز سر خار یاسمن اظهار

اگرچه خلق تو باشد چو نسیم صبا — بمیل طبع کند خاک در زمین بهار

ابر لطف تو بطبع مهر خلق تو بدم — میکند خار سمن میکند خاک درم

بود ز صورت اقبال شرر وی از آنکه — زمانه داد بتو فتحنامه گر آثار

غمام نام ترا بر جبین کشید که شد — فلک ز فتح کلام تو زیب لیل و نهار

صورت اقبال ترا بر جبین — انا فتحنا لک فتحا مبین

بهیبت فلک ار بشنود تیک خواهد — ز مور دکر هم او برد همیشه بسیار

اگر زمانه بسیار تراشت شمار کند — ز دم زدن نزنند دم ولی تر روز شمار

ثبات قدر ترش است آنکه ماه را زر — کشته نشود از نو کش مدام مدار

حیست بدست خواجه آن ماهی مار در شکم — مور دید زدم ولی بسته شود ز موش دم

اگر ثبات تو دندان قهر بنمود — ز راه ماش بو کوه گران شدی در غار

لوای جاه ترا دست هر که بر کرد — چو ماه شاد اگر زوید از هوا منقار

دلم بنام تو آورد بر زمانه شرف — چه باشد ار فکنی دیده بر دل بیمار

اگر ست بود ارادت که بری بنام او ره — ذره است و کوه و ماهی که از وجد آکنی ده

یقین مرا اگر از بر تو رعایت تو — غنا نباشد دولت نباشدم مختار

نه چون متنبی بسخن در عجم تواند بود — نه در عرب که نباشد کنون بهیچ دیار

مرا اگر تو رعایت نباشد عجب باشد

مرا سخن نرسد در بیان بکنه ثنات — ثنای چون تو کسی برتر آمد از تکرار

سخن نرسد بکنه ثنای چون تو کسی

هذه الدائرة المؤتلفة تخرج منها الوافر والکامل

حو المطبوع: مرا شد مدح تو کز جاه — ترتیب و زینت دیوان ملکی از

مرا شد مدحت جاه تو زیب و زینت دیوان

هذه الدائرة المختلفة تخرج منها الهزج والرجز والرمل

معین المطبوع: ترا شد سپهر با دولت — سنجر است جهانی ترا با استظهار

ترا شد بدولت سنجر جهانی

هذه الدائرة المتفقة تخرج منها المتقارب والمتدارک

در آنکه ملک ترا شد ز عدل جاه و شکوه — ترا شو چو تو داری زبدل اسکندر

ملک ترا شد ز عدل جاه ترا شد زبدل

هذه الدائرة المشتبهة تخرج منها المنسرح والمضارع والمقتضب والمجتث

بدانکه من نه سزاام بدین سخن بسخن — ولیک من ثنای تو کرده ام تکرار

من نه سزاام بسخن در ثنات

هذه الدائرة الوتد تخرج منها السریع والغریب والقریب والخفیف

اشارتیست بدانست مرا بوقت سخن — چو من بمدحت و مدح تو کفته ام اشعار

دگی شاشم اگر بهتر از دگانشوم — بقول سلمان کان شد سلیم از اغوار

ورثت از اهل سخن گفت کس چنین معنی — ندارم از قلم و اهل بیت و شعر شعار

شاید ار وقت سخن باشم ترا از اهل بیت

چون محمد گفت السلمان منا اهل بیت

همیشه تا که بود سایهٔ زمین ممدود — مدام تا که نماید فلک بر دوار

سواد چتر شب از ظل آن شود چون قیر — چنانکه چهرهٔ صبح منیر از آن چون قار

تو کامکاری و باشی هم ایمن و فرمانبر — تو نامداری و باشند بهمت خدمتگار

تا کوی زمین قرار باشد

تا ملک جهان را مدار باشد

انامل تو که سلوت دهد ز او باد — در ممالک روزی گشاده هر زوار

مدام باد بفرمان رای تو گردون — بدست حکم تو آسان شده همه دشوار

یم از سحاب دلت ظرف ار گوهر — که از برای کف لعل بسته در احجار

نموده خدمت تو هر زمین از سر صدق — بسوده غیرت تو پای دشمن از اسحاک

گشاده باد گردون بسته دهر بر من
گشاده دست حکمت بسته پای دشمن

تم القصیده

قطعهٔ مستخرج از حروف سر هر بیت

صاحبا تا سایهٔ خورشید نور عالمست
سایهٔ جاه تو بر عالم ممهد باد و هست

خاتم حکم تو دارد ملکت جم در نگین
بر نگین خاتمت مهر مخلد باد و هست

مهر عنوان ابد طغرای منشور ازل
نام و القاب غیاث الدین محمد باد و هست

قطعهٔ مستخرج از حروف مصاریع اوایل

صفت صدر مسند دستور
میبرد زینت بهشت برین

میکند بخششت بذل درم
همچو روی سپهر پشت زمین

شد ز روی تو پشت شرع قوی
شد بعدل تو حبل ملک متین

نوع تو دعوت پری و ملک
لقبت سبحهٔ شهور و سنین

هست در جنب بخشش تو قلیل
هرچه در کنج معدنست دفین

دست همت بدولت تو ردم
که تویی دستگیر دولت و دین

تو کرم در هنر دهی تشهیر
تو کرم در سخن دهی تمکین

هنرم هست در خور شهرت
سخنم هست همره تحسین

قطعهٔ

قطعهٔ صنعت بی نقط مستخرج از حروف مصاریع دوم

ملک ملک کرم سرور دهر
سالک راه علا مهر کرم

مالک حومهٔ دار الاسلام
وارد مورد آلاء و همم

مطلع طالع او مهر کمال
حارس درگه او علم و حکم

همه هوای در او روح ملوک
همه دعاء دل او ورد امم

کار او در همه عالم اصلاح
مهر او در همه دلها مرهم

کلک او حکم رسل را همراه
دم او ورد ملک را همدم

رای او راه کرم را سالک
علم او عالم دل را محرم

[illegible]

[illegible]

که آتش نکندی هوا در سحاب کہ سوختی در زمین آب نباشد درین موسم اندر چنین حالتی ملک [illegible] در خوشترین حالتی به [illegible] درون خون [illegible] یار چو ابیات [illegible] روشن و آبدار

[illegible]

[illegible] خسرو خاوران [illegible] در صفت زمستان [illegible] بالعل بار [illegible] خندد [illegible] اگرچه [illegible]

[illegible] ازوقاقم [illegible] آب [illegible] زجای [illegible]

سپیدی گرفته سر کوه و راغ [illegible] ندیدی کسی جز کلاغ : به برف از فرو رفتن آن روز خور کجا بر توانستی آمد دگر چو دریای سیماب [illegible] زمین سراسر برف برابر شدی زمین

[illegible]

... ز سودای ... [illegible] ... چه می باید ای دوست غیر از وفا

بدین چشم و ابروی زیبا ترا عجب دارم از زانکه بی وفا چه بارگه همه ساله ایمن و نوشت جدائی فکندی میان دو دوست که تا بهجران ابد پایمال ندانست قدر زمان وصال

[illegible]

تو با جهان ... [illegible] ... حکیمی که جان و جهان آفرید زمین گسترید و زمان آفرید

یقین دان که هر چیز کو ساخته است بحکمت حکیمانه پرداخته است نامه بمحبوب سلامی چو جان را روان می دهد بوی خوشش بار جان می دهد سلامی غلامیش با بهار سلامی سیاهیش

دل خسته یابت در بند تست · و له دره سخت آرزومند تست
در آتش زبان کیر دار زرد بان · اگر جز از آمیک بدر زبان
بدان کز پریشانی زلف حال یافت · نظامی ز امروز حسن تراست
در انقلاد و کیتی سراسر کرفت
سراز کبر سوده بر آسمان · که تا بی روانش نبودی نیاز · کرفت آب نیز از درش پایداز · بدانست از آن پیش کان تاب یافت · که هرچیز کو یافت از آب یافت

در آغوش هر سو کشیده موج موج · خطا دیده از اهل صوت و صواب · خوش آید که دیدی تو جواب · مکن هیچ وقت خوش سخن · بوقت حکایت مکن
درختان سر افراخته بر فلک · سر و پنج شان بر سما و سمک · بلندی کوهش بدان پایگاه · که شد سوده رخسار ماه · سر کوه سوده فلک با کمر · چو کوه و کمر هر دو با کمر
چکاچاک شمشیر بر هولناک · دل کوه شد زان چکاچاک چاک · چو در خود که ان تیر زین نشست · کذشت از سر تن تیر زین نشست · نمی خورد جز آب خنجر جگر · نمی که جز تیر بر دل کذر

[illegible]

[illegible]

نخود زرد و از آن فرو میروم [illegible] جان را خواستم [illegible] [illegible] کدامین گل تازه از خاک زاد [illegible] کدامین ستاره سپهر [illegible]

[illegible]

سحر وقت اسفار و رحلت بعد ازان [illegible]

[illegible] ستاره خود از جای خود جنبد [illegible] سوم [illegible]

[illegible]

خبین باکند هر کار [illegible] اردو [illegible] هر دم و دوام [illegible] فراق [illegible] لعل شیرین رسید [illegible] فرهاد [illegible]

[illegible] زهر گونه کوه [illegible] روز خسرو [illegible] وصل [illegible] ازان پیشتر در عشق خسرو [illegible] در عاشق خسرو [illegible]

[illegible] عشق دید صریح بیابان هجران کشید زیر و زبر فرهاد ازان برگذشت کزین سیر فرهاد گشت در گذشت :: حکایت یکی گفت بمجنون که مجنون [illegible] عاشقان چون شدی

[illegible]

[illegible]

لب شکریان را جان برافشان دماغ حاضران از بوی خوش کمیت گرم رو کردان بمیدان جناب گوش غنان در عشق جلان قدح بی تعل مروارید ریزان نسیم از بوی [illegible] افشان و خزان

سر و مان [illegible] بجای جرعه جان می‌ریخت ساقی زرنگین جرعه هر جا بوی جان خاست خروش الصبوح از خاکیان خاست ز گیسو در عمل شد فتنه و ناز وزان [illegible] بلبل آواز

[illegible]

[illegible] چو گل هم تا چو هم شهد دارد [illegible] هر کنج گوشه [illegible]

[illegible]

مه از نرم رخ او تافت … مرا چیز ملامت …

میان ماه رویان آفتاب … درین ره برو منشین …

[illegible]

چو گل بر ارغوان میکرد نازش   چو بلبل ارغنون اندر نوازش   گلش رنگ رخ و از عتاب سرخ   نعره نرگسش خواب مرخ   خرامان آن بهار نو شکفته   بیامد بر سر بالین خفته

[illegible]

[illegible]

چو در دل نقش زلف یار کردم · دلم زار و زار جان بیمار کردم · بجسم در غمم آن نرگس شنگ · جهان کاهی سیه بر من کنی تنگ · خبر دارا ماه از کار من چیست · طبیب درد بی درمان من کیست · غم تنهایی رسالم کرم · علاج رنج دل الا الرحیم

مرادی نیست از عالم جز این · جز روی تو ما را نیست بالینم · سر زلف دلاشوب تو گیرم · نسودای تو در پایت میرم · مرا جانیست هر کب زلف دلبر · از آن ترسم که دیوان ...

[illegible]

چو آمد نامه خسرو بپایان · بجوش دیده اش جوی بست غلطان · تهی تن وار ضعیف همچون هلالی · تراشیده تنی همچون خلالی · نهاده بر سر فرش خم کرفته · کل از اطراف خدش نم کرفته

غزل

باز آکه خوش نمیکند روز کار ما

[illegible]

بیاد دولت یار و دولت ما · سعادت یار و دولت یاور ماست · می عیش و طرب در ساغر ماست

غزل

باد صبا که سمندش نمیرسد · سرو سهی بقد بلندش نمیرسد

[illegible]

سهی سرو قدی روشن رکشیده · خط جواشنه که کل دمیده · اگر کاهی کند سیری دلیری · در آخر می نماید ...

[illegible]

[illegible]

بربن صحرا کلاهین بالت ... اوسط ... بجور رسید چه نقصان راه یابد اگر در خانه زمسوری بتابد شبها ... کهی مشرف کلاهی بکسترد ...

روزی چو فلک حسن ترا نیل کشید چشم بد روزگار را میل کشید بلبل روی تو چو آتش در آفاق نهاد بس داغ چو بر سینه عشاق نهاد مشاطه چو داغ چشم و ابروی تو دید از هوس برفت و سیه ...

[illegible]

لبش با خنده پیچید سخن از تنگی راه دهانش لب بمر آمد از اظهار جانش لب او غنچه خنده آلود ملاحت تا قیامت بی نمک بود

ایا زاده لب گلگون چو لاله بدستی ساغر و دستی پیاله ایا آمد بکنج زلف بوش کمندی صد هزاران جان در آغوش خرامی با قیامت همعنانی قدی خمیازه فرمای هر آغوشی

نجس از برهمن بتباد و مووف بو شد همه دانند چه از سنگ نتوان برد پلیدی گرگ اگر نیز گنه کار نباشد بحقیقت بگواهی همه گویند چه یوسف تو دریدی

[illegible]

[illegible]

بخت ماهی من جهان شور است [illegible] بجز حسرتش ز دریا نیست [illegible] از جهان ممتاز [illegible] آن زیبا نیست [illegible] دوستان شکیبائی

[illegible]

وان کلیم [illegible] روح بدبخت فرزندان آدم [illegible] ناله ناچار [illegible] کز پشت آدم [illegible] پرچم [illegible] دشمنان بلاست [illegible] حدیث [illegible] دیوار [illegible] دستان [illegible] وصال

[illegible] شکبند کو آن همین بیش دری [illegible] میان های [illegible] کاندر [illegible] این عصا [illegible] زیبا منظر [illegible] عارفان بر نیست [illegible] منظر کنند [illegible] خواب [illegible] پادشاهان

[illegible]

رنگ ایام زمرد یک دیده بارها کین شوخ دیده خیره شد حال وش کتاب صاحب [illegible] مراد گشت چو نقد اهل هنر [illegible] و گرنه منقبت [illegible]

چه حاجت است به مشاطه روی زیبا را ولله این برادری و شرط یاری آن نیست [illegible] خلاف [illegible] لذعا [illegible] دشمن داری و میخواهی

[illegible] عزیز [illegible] نخورد [illegible] اگر خواهی [illegible] اول اندیشه [illegible] عاقل [illegible]

دررده‌ها چنین در دیوان نگار [illegible] تا بدامن [illegible]